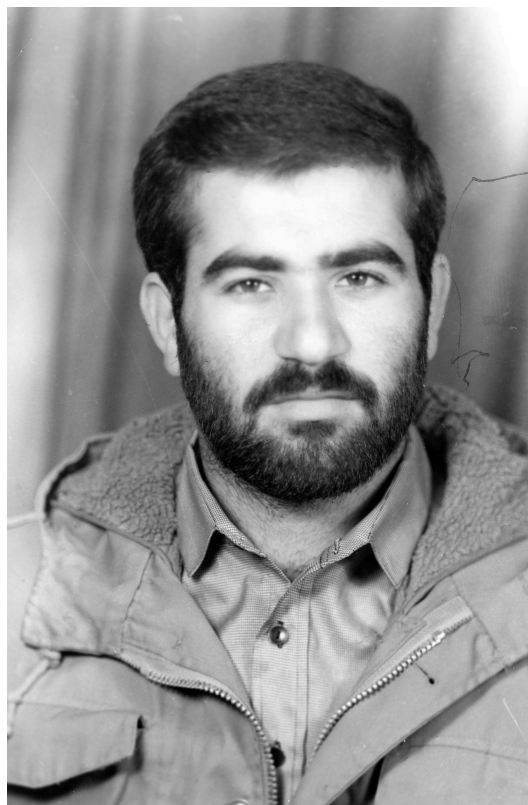


شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد



نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۲/۱۹
محل شهادت	مارد
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	آموزش و پرورش
تحصیلات	دانشجو
مدفن	بrazجان

زندگینامه

«آموزگار عشق»

در سال ۱۳۴۳ در جنوبی ترین نقطه شهر برازجان کوچه های گلین و محقر محله قلعه در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود و از آنجا که این کودک می خواست در آینده جامعه خویش همچون سلاله پاکش ابراهیم خلیل قهرمانانه با بت های زمانش به مبارزه برخیزد، لذا نام با مسمايش را ابراهیم گذاشتند. در ششمین بهار عمرش جهت آشنایی با الفبای علم و دانش به دبستان دانش برازجان، در جرگه نونهالان آینده ساز راه یافت و تا سال سوم دبستان در این مدرسه بود. و از سال سوم تا پنجم که سال پایان دوره تحصیلات ابتدایی بود در دبستان خضر برازجان به تحصیل اشتغال داشت. در همین دوران کودکی از طرف خانواده مذهبی و به خصوص پدر گرامیشان با الفبای اسلام و فروع اولیه آشنایی پیدا کرد. پس از موفقیت در اتمام دوره ابتدایی به مقطع راهنمایی راه یافت. در این دوران که به اصطلاح روان شناسان دوران غرور و شور و هیجان و خود بزرگ بینی است در سیمای این جوان برومند و پروریده شده در دامن خانواده ای پاک از سلسله جلیله سادات کوچکترین اثری از عجب و خود بزرگ بینی و غرور کاذب مشاهده نمی شد. دوران راهنمایی را تا سال سوم در مدرسه راهنمایی دانش برازجان به پایان رسانید. این دوران را می توان دوران بالندگی و رشد افکار بلند و شناخت درست او نسبت به مسائل سیاسی اجتماعی نام نهاد. و بدون کوچکترین ترس و حزنی همگام با سایر برادران آگاه خویش مبارزات خود را ادامه داد تا آنگاه که لحظات مرگ و حیات فرا رسید. و مردم مسلمان ایران به رهبری زعیم بزرگ جهان تشیع امام خمینی (ره) علیه رژیم ضد ارزش ستم شاهی به قیامی همگانی و آشکار برخاستند. ابراهیم عزیز در این ایام، سراسر حماسه و شور و شوق بود.

انقلاب اسلامی به ثمر نشست. به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی، منافقین سیه دل که خود را مدعیان انقلاب اسلامی می دانستند. در جبهه ای مشابه جبهه خوارج نهر وانیه رویارویی با امام و انقلاب و مردم برخاستند. اوج مبارزات قهرمانانه شهید سیاسی در همین مقطع تاریخ انقلاب خون رنگ اسلامی بود. او که با ایمانی راسخ و عشقی زاید الوصف به امام امت، سر از پا نمی شناخت. با انزجاری هر چه شدیدتر و قهری الهی به مبارزه سرسختانه خود با آن گوردلان سیه روز پرداخت و در تمامی صحنه های پیکار خستگی ناپذیر با این از خدا بی خبران، مقدم تر و پیشگامتر از هر کسی گام بر می داشت. اما از آنجا که اخلاص همچون سدی در برابر خودنمایی ایستاده بود، به خود اجازه نمی داد که کوچکترین ادعایی در این راستا داشته باشد.

در دوران دبیرستان آن هنگام که فریب خوردگان منافق قصد به هم زدن جو مدارس و تحصیل را داشتند، با قامتی استوار و شکست ناپذیر و اغلب اوقات یک تنه در برابر آنان می ایستاد و در این رهگذر دلاوری ها واز خود گذشتگی هایی برای آیندگان به یادگار گذاشت. دوره متوسطه را در دبیرستان شهید دکتر بهشتی با موفقیت کامل و سربلندی در مقابل تمامی آنچه که در برابر حق چهره می نمود، به پایان رسانید. پس از اخذ دیپلم در گنکور تربیت معلم سراسری کشور شرکت نمود و با کسب امتیازات لازم به دانش سرای تربیت معلم شهید رجایی برازجان راه یافت و دو سال تحصیل دانشسرا را با موفقیت پشت سر گذاشت و به افتخار شغل انبیا یعنی معلمی نائل آمد و جهت ادامه خدمت به مردم محروم به محرومترین نقطه استان بوشهر یعنی دیلم رفت تا مشعل فروزان علم و دانش را با کوله باری از تجربیات ایام مبارزاتی خویش به روستاهای دور افتاده ببرد و خواهران و برادران روستایی خود را که زیر شلاق شکمباران رژیم پهلوی سوخته و سیاه شده بودند، به نور دانش روشنایی بخشد.

جهان خواران شرق و غرب که پیروزی انقلاب اسلامی و صدور بی امان آن را به سراسر جهان مانع پیشرفت مقاصد شوم خود یافتند، پس از ناکامی از تمامی توطئه های طرح ریزی شده با وادار کردن یکی از سر سپرده ترین نوکران خویش یعنی صدام، صهیونیست جنگی نابرابر و ناخواسته ای را به این مردم مظلوم و از بند رسته تحمیل کردند. شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد با آغاز جنگ تحمیلی وظیفه خود دانست که به فرمان فرمانده کل قوا و مرادش امام امت لباسی رزم بر تن کند، و به میادین نبرد حق علیه ظلمت رهسپار گردد.

میادین نبرد غرب یخ زده و جنوب تفتیده این خاک اسلامی شاهد دلاوریها و ایثارگری های مخلصانه این تخریب چی شهید است که در تمامی ایام خدمت شایسته خویش کوچکترین ریایی از خود بروز نمی داد. هیچ گاه نشد که در رابطه با سؤالاتی که در مورد جبهه رفتنش از وی می شد، حرفی بزند سخنی که حاکی از کمترین ریا باشد، بر

زبان جاری نماید.

از خصوصیات بارز اخلاقی این شهید مخلص، تلاش بی وقفه، خضوع و خشوع، ارادت و اخلاص و محو شدن در شئون اسلامی و آن چه که برای اسلام بود، می باشد. او تا زمان شهادت هفت بار راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شد که بار هفتم از ابتدای مهرماه ۶۵ تا تاریخ ۱۹/۲/۶۶ (زمان شهادت خود) در جبهه بود. او معتقد بود که : اکنون جنگ در رأس همه امور است و لذا حضور در جبهه را بر حضور در شهر و دیار و خانه خویش، ترجیح می داد و در این راه یک لحظه آرامش و قرار نداشت . با توجه به همین امر بود که توانسته بود به دور از هرگونه شائبه، خود را آن چنان به سجایای اخلاقی بیاراید، که شایستگی وصول به قرب الهی را پیدا کند. تا اینکه در روز ۱۹/۲/۶۶ که روز وفات حضرت خدیجه (س) بود در واحد تخریب ناوتیپ ۱۳ امیرالمومنین(ع) پس از تلاوت آیاتی از کلام الله مجید، آسمان نیلگون جبهه «ما رد» رنگ خون گرفت و خون عزیز دیگری از تبار حسینیان تاریخ خون رنگ اسلام، درخت انقلاب اسلامی را آبیاری نمود.

وصیت نامه

«پیام پایداری»

((ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون.))

«گمان مبرید کسانی که که در راه خدا کشته می شوند، مردگانند بلکه آنان زنده اند و در پیشگاه خدای خویش روزی می خورند.»

تکلیف اسلامی و میهنی اقتضا دارد که به سوی جبهه ها جوانمر دانه هجوم آورید تا جامه ذلت نپوشید. (امام خمینی)

با درود به اسطوره قرن ابراهیم زمان پیر جماران نشین، امامی بزرگ از سلاله طیبه انبیای تاریخ، تاریخ خانه فاطمه، این خانه محقری که به اندازه یک تاریخ بزرگ است و چشم همه مستضعفان و محرومان جهان به سوی این خانه است که جماران نام دارد.

اکنون که اسلام این مسئولیت را به دوش ما گذاشته تا به کمک مستضعفان جهان قدس را از دست اسرائیل غاصب بگیریم. ما نیروهای نسل جوان این میهن اسلامی بایستی به جبهه های جنگ رفته، چرا که جبهه آموزگار بزرگی است که در دل خویش اسرار حیات و زندگی دارد. این آموزگار بزرگ می گوید که تو هنوز ضعیفی و پاهایت قوی و محکم نشده و ناچاری که گام هایت را آهسته، آهسته و دقیق برداری اگر کمی بلغزی و اندکی خطا کنی، سقوط، حتمی است. پس مواظب باش که در آن لحظات با تفکر و احتیاط قدم برداری و عمل کنی، باشد که با قطره قطره خون ما جوانان، مکتب انسان ساز اسلام بماند و کفر جهانی، به دره سقوط فرو افتد. به امید روزی که بتوانیم قدس عزیز را از دست اسرائیل غاصب بگیریم و مردم مستضعف جهان را از زیر یوغ استعمار، امریکای جنایتکار نجات بدهیم و بتوانیم اسلام را به تمام جهان صادر کنیم امیدواریم که خداوند امام ما را صحیح و سالم تا ظهور مهدی صاحب الزمان (عج) نگه داشته و این روحانیت مبارز و ارگانه های انقلابی را از سپاه تا بسیج مستضعفین و کمیته و ارتش و تمامی قوای نظامی و انتظامی را برای ما نگه دارد.

برادر شما سید ابراهیم سیاسی نژاد

۲۸/۹/۶۱

مصاحبه

«هزاران را چه شد»

این جانب مهدی آخوندزاده ۳۸ ساله و از دوستان نزدیک شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد بودم. به دلیل هم محله ای بودن بیشتر اوقات شبانه روز را با تعدادی از دوستان در کنار هم می گذرانیدم دوران راهنمایی، متوسطه و تربیت معلم را نیز با هم به پایان رسانیدم. شهادت سید ابراهیم شکافی عمیق و ضربه ای جبران ناپذیر بر ما و حتی بر پیکر شهر وارد نمود. چهره همیشه خندان، صداقت در کلام و دوستی، روحیه گذشت و مردانگی، تقوی و تعهد در انجام واجبات و امور دینی، مهربانی و فروتنی با دوستان و مردم و چیره دستی در امور هنری و بسیاری از خصوصیات دیگر مصداق و گویای مطلب فوق می باشد. در راهپیمایی های بزرگ انقلاب و همچنین در برخورد با منافقین در سال ۶۰ در صف مقدم درگیری چهره ای ممتاز داشت. درگیری های شبانه و مخفی علیه گروه های الحادی با شجاعت تمام شرکت می نمود. عشق به اسلام و انقلاب و امام خمینی (ره) ترس و شکی در مورد هرگونه برخورد با محاربین را در دل او از بین برده بود. با تشکیل کمیته انقلاب اسلامی در سال ۵۸ با سن کم به عنوان عضو افتخاری در آن کمیته، امور تبلیغاتی و دیگر مأموریت های محوله را انجام می داد. او گاهی حوصله و صبر همه را به سر می آورد. ایستادن بر روی نردبانی بلند و نقاشی چهره امام (ره) بر روی دیوار تا ساعت ها بعد از نیمه شب کار آسانی نبود. برخی از دیوارهای شهر شعارهایی را که ابراهیم نوشته است بر خود حک دارند. یکی از آن شعارها کلمه مقدس «لا اله الا الله» است که بر سر در کمیته انقلاب اسلامی (دژ فعلی) نمایان می باشد.

با شروع جنگ تحمیلی بارها و بارها در جبهه جنگ حضور یافت. شجاعت و بی باکی ایشان نیز در جبهه مثال زدنی بود. کسانی که تخریب چی و در گروه تخریب بوده اند می دانند که به آنها می گفتند که (تخریب چی یا عاشق است یا دیوانه). سر و کار داشتن با مین ها و مواد منفجره دل شیر می خواهد. او در طرح و برنامه تخریب ناوتیب کار می کرد. سید برای اطلاع از چگونگی ساخت مین ها بارها با برش مین نفسا را در سینه حبس می نمود، تا آنجا که بعضی اوقات برخی از هم رزمان از ترس انفجار از سنگر بیرون می رفتند. بعد از سید ابراهیم هیچ کس جای او را پر نکرد.

معلم فداکار، هنرمند و رزمنده تخریب چی و دلاور و شجاع ما، در غروب سرخ ۱۹ اردیبهشت سال ۶۶ شجاعانه به دیدار معشوق شتافت و داغش تا ابد بر دلهای ما باقی خواهد ماند.

یادم هست بعد از شهادت روزی پدر شهید که خدا رحمتش کند در حالی که بر مقبره او ایستاده و عمیقاً نظاره گر عکسش بود این شعر را از حافظ زمزمه کرد و به شدت گریست:

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد «آخوندزاده»

خاطرات

«فوق تخصصی در پانزده روز»

چند روز قبل از شهادتش بود. به گردان مالک مأموریت غواصی داده بودند. صبح و بعد از ظهر و حتی شبها مشغول تمرین و آموزش غواصی بودیم. حال و هوای خاصی بر مقرر ما که در کنار رودخانه قرار داشتیم، حاکم بود. همه در فکر این بودند که مبادا از مراحل آموزش عقب بیافتند. بچه های گردان تخریب هم در کنار ما بودند. اما من اطلاع نداشتم که ابراهیم هم آنجاست. چون هیچ وقت به کسی نمی گفتم که کجا و با چه کسانی است و چه مسئولیتی دارد. غروب آن روز که من فرماندهی یکی از گردان های غواصی را بر عهده داشتم، با یک موتور سیکلت در مقرر در حال گشت زنی بودم. که ناگهان چشمم به شهید اسدی فرمانده گردان تخریب افتاد. با هم خیلی صمیمی بودیم. متوقف کردم حال و احوال و چاق تواضعی با هم کردیم. در این بین شهید اسدی پرسید: راستی پیش خالو ابراهیم هم رفته ای؟ نگفتم نه مگر اینجاست؟ شهید اسدی با تعجب گفت: بله مگر به تو نگفته است؟ نگفتم نه بخدا او که اهل این حرف ها نیست. حرفم تمام نشده بود که شهید اسدی موتور را روشن کرد و گفت: بیا بریم پیشش. خیال می کردم حالا. توی سنگر بچه های تخریب می رویم. روی یک تپه ای در حوالی مقرر واحد تخریب (سنگر که نبود چیزی شبیه سنگر بود) صدایش کرد بعد رو به من کرد و گفت: بین حالا با چه وضعی بیرون می آید. بعد از چند لحظه ابراهیم با یک زیر پیراهن سفید، شلوار خاکی بسیجی و ریش بلند در حالی که پلاک شناسایی روی سینه اش برق می زد و یک مین گوجه ای هم با یک تیغ اره شکسته در دستش بود. از سنگر بیرون آمد. تا مرا دید دیگر به سمت شهید اسدی نرفت. همدیگر را در آغوش گرفتیم و خوش و بش و احوال پرسیدیم. با تبسمی به یاد ماندنی پرسید: کجا بودی؟ تو این جا چه کار می کنی و از این حرفها. بالاخره مرا قدم زنان به سنگرش دعوت کرد. رفتیم توی سنگر اوضاع عجیبی بود مثل هندوانه فروشها که جلوی مشتری به هندوانه ها چاقو می زنند. اطرافش انواع و اقسام مین ها و مواد منفجره موجود بود برای من هم جالب بود و هم حیرت آور. چون می دیدم که خیلی راحت با تیغ اره ای مشغول بریدن بعضی از مین ها است. تو این چاشنی می گذاشت و از آن برمی داشت و مواد آن یکی را به آن یکی می افزود. چاشنی آنها را جفت می کرد. یکی را برش عرضی و دیگری را برش طولی می زد. خلاصه دیگر نتوانستم تحمل کنم. چون اطلاعاتی که از خودم در مورد مسائل تخریب داشتم، می دانستم که انجام این گونه فعل و انفعالات یک سری امکانات و تجهیزات خاص خود را می طلبد. از او پرسیدم پسر، روی چه حساب و کتابی این کار را انجام می دهی؟ بعد از مکث کوتاهی نگاهی به من کرد و گفت: نترس در دانشگاه ۱۵ روز همه فرمول ها را به ما یاد داده اند (در زمان جنگ اکثر آموزش ها ۱۵ روز بود) جمله اش تمام نشده بود که از زیر پتوی زیر پایش یک کتاب قطور بیرون آورد و به من داد و گفت: تمام رمز و راز تخریب که دنبالش هستی توی این کتاب هست. کتاب را از دستش گرفتم. ظاهراً کتابی بود که در دوره های ارشد نظامی تدریس می شد. گفت من از این کتاب هم بیشتر یاد گرفته ام. برای شوخی گفتم برای منفجر کردن سرقلیان ها چقدر مواد منفجره لازم است؟ با لبخند ملیحی جواب داد: دو حبه زغال سرخ با یک چاشنی معمولی.

خلاصه در این چند لحظه ای که مهمانش بودم کارش را متوقف نکرد. گفتم: بابا مهمانت هستم. اینها را بزار کنار تا گپی با هم بزنیم. گفت: ماشاءالله جان به خدا وقت کمه، بچه ها باید کار سختی رو انجام بدن. آگاه کار رو برایشون آماده نکنم. مشکل دارند چون باید چند تا پل رو منفجر کنند. سریع موضوع صحبت را عوض کرد و از من پرسید: رفتی گردان غواصی؟ کار سختیه، پرخطره، زحمت داره.

با شنیدن این حرف ها تعجب کردم و گفتم: که تو چرا این حرف ها را می زنی؟ غواصی که از کار شما خطرش کمتره. گفت: اتفاقاً کار ما خیلی باحال تره. می دونی ما تله می گذاریم و می پاییم بینیم چه کسی توش می افته. ولی شما را می پایند که کی داخل تله می افتید. به هر حال سرگرم صحبت بودیم که یک مرتبه تیغ اره و مین را که در دستش بود کنار گذاشت، چفیه اش را برداشت و آرام بلند شد.

متوجه شدم که اذان مغرب نزدیک است. رفت به سنگرش. وقتی آمد تا یک چیزی توی روزنامه پیچیده است. به من داد نگاهش کردم یک جا سیگاری بسیار قشنگ بود که با پوکه ساخته بود آن را به من داد و گفت: با ما نماز می خوانی یا با بچه های مالک؟ گفتم: بچه ها منتظرند باید بروم. در همان لحظه بود که مرا در بغل گرفت و بوسید و با

همدیگر خداحافظی کردیم و این آخرین دیدار ما شد. «ما شاء الله نادی»

((به نقل از دوستان شهید:

در آخرین سفر به جبهه ابراهیم با آمبولانس به جبهه رفت. ایشان در راهرو به ما کرد و گفت: من با آمبولانس به جبهه می روم و با آمبولانس هم از جبهه برمی گردم و همه ما دیدیم که با آمبولانس از جبهه برگشت))



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران